شهید احمد زارعی (شاعر) | امیر حسین فردی (نویسنده) | ابوالفضل عالی (گرافیست) | شهید رسول کاظم نژاد (عکاس) | صفار زاده (نویسنده) | حمید سبزواری (شاعر) | مهرداد اوستا (شاعر) | نصرالله مردانی (شاعر) | مسعود شجاعی طباطبایی (کاریکاتوریست) | حبیب‌الله معلمی (شاعر) | علیرضا قزوه (شاعر) | محمدعلی گودینی (نویسنده) | علی محمد مؤدب (شاعر) | اکبر صحرایی (نویسنده) | محمدمهدی سیار (شاعر) | سیمین‌دخت وحیدی (شاعر) | صلواتیان (نویسنده و تصویرگر)

شعر

سبزتر از بهار

■ قیصر امین پور

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی
زسمت مشرق جغرافیای عرفانی

دوباره پلک دلم می پرد نشانه چیست؟
شنیده ام که می آید کسی به مهمانی

کسی که سبز تر است از هزار بار بهار

کسی شگفت کسی آنچنان که می دانی
کسی که نقطه آغاز هر چه پرواز است

تویی که در سفر عشق خط پایانی
تویی بهانه آن ابر ها که می گریند

بیا که صاف شود این هوای بارانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

تو از حوالی اقلیم هرکجا آباد
بیاکه می رود این شهر رو به ویرانی

بهار با تو درختی است

■ سلمان هراتی

تو از شکوفه پری از بهار لبریزی
تو سرو سبز تنی با خزان نمی ریزی
تو آفتاب بلندی ز عشق سرشاری
تو در خالی این شب ستاره می ریزی
تمام خانه پر از نور ناب خواهد شد
اگر به صبحدم ای آفتاب برخیزی
شبی که مرگ می آید به قصد کوچه عشق
چو بال شوق ز بالای ما می آویزی
بهار با تو درختی است بی نهایت سبز
دریغ و درد از این بادهای پاییزی
شبی چو ابر بیا تا به باغ خاطر من
چنان که با همه جان من در آمیزی

«بازگشت ادبی دوم» تهمتی ناصواب بر شعر انقلاب اسلامی

■ رضا اسماعیلی

شعر انقلاب اسلامی را می‌توان ادامه منطقی سیر تکوینی و روند تکاملی ادبیات پارسی دانست.

بعد از بای بسم الله، می‌خواهم برای اولین بار در خصوص «شعر انقلاب اسلامی» بحثی را مطرح کنم که پیش از این - به هر علت - مورد غفلت قرار گرفته است .

تاثیر انقلاب اسلامی بر شعر و ادبیات معاصر از زوایای گوناگون قابل بررسی است که امروز بعد از گذشت نزدیک به چهار دهه از پیروزی انقلاب اسلامی باید توسط ادیبان و محققان مورد بررسی جدی و عالمانه قرار گیرد .

همزمان با قیام تاریخی ۱۵ خرداد سال ۴۲ شعر انقلاب اسلامی متولد شد. از همین رو این مقطع تاریخی را باید به عنوان تاریخ تولد شعر انقلاب اسلامی، ثبت کنیم.

با پیروزی انقلاب در بهمن ماه ۵۷ و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی و تاثیرپذیری شاعران معاصر از شخصیت انقلابی و سلوک معنوی واجتماعی حضرت امام(قدس سره الشریف)، لهجه ادبیات معاصر تغییر کرد و «گفتمان ادبی» جدیدی در حوزه ادبیات معاصر شکل گرفت که این گفتمان برآمده از بطن فرهنگ دینی و انقلابی و مبتنی بر آموزه های وحیانی و قرآنی بود .

پیروزی انقلاب اسلامی و درک حضور معنوی و با صلابت امام در جامعه، الهام بخش شاعران در خلق و آفرینش آثار ادبی با مضامین جدید شد و گفتمان ادبی ایستا و انفعالی قبل از انقلاب، تبدیل به گفتمان پویا و انقلابی شد و شعر معاصر در مسیر جدیدی به راه افتاد.

اولین نسل از شاعران انقلاب اسلامی، توده‌های انقلابی و مردم کوچه و بازار بودند، مردمی که با شعارهای حماسی و انقلابی خود - به صورت خودجوش - بنیان ادبیات انقلاب اسلامی را گذاشتند که از جمله آن می‌توان به شعارهای انقلابی: « نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی » و « استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی » اشاره کرد.

با عنایت به مقدمه‌ای که گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت انقلاب اسلامی همچنان که در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی باعث تحول و دگرگونی‌های عمیق و بنیادین شد، بر حوزه فرهنگ و ادبیات نیز تاثیرگذار بود و به باور و اعتقاد من در حوزه شعر نیز زمینه ساز یک «رنسانس ادبی» گردید .

با این وجود، یکی از تهمت‌هایی که از آغاز تا به امروز به شعر انقلاب اسلامی زده شده و متاسفانه تا کنون نیز کسی به صورت جدی و مستدل در مقام دفاع و پاسخگویی و رفع اتهام بر نیامده است، اتهام «بازگشت ادبی» به شعر شکوهمند و مظلوم انقلاب اسلامی است.

متاسفانه علاوه بر اینکه برخی از پژوهشگران و استادان دانشگاه در قالب مقالات و سخنرانی‌ها «شعر انقلاب اسلامی» را به تازیانه بی‌مهری بسته‌اند و از این جریان پویا و بالنده با عنوان « بازگشت ادبی دوم » یاد کرده‌اند - که بدون شک این تهمت، تهمتی ناصواب و جفایی بزرگ در حق شعر و شاعران توانمند انقلاب اسلامی است - گاهی نیز برخی از دوستان - دانسته یا ندانسته - شعر انقلاب اسلامی را به رگبار چنین اتهام ناصوابی بسته‌اند ! البته یقین دارم که این امر هرگز از سر عناد و غرض ورزی نیست و پیش از آن که بخواهم کسی را متهم کنم بیشتر بر این باورم که چنین قضاوتی ریشه در فاصله‌ها و سوءتفاهماتی دارد که بین شاعران انقلاب اسلامی و جامعه دانشگاهی ما به خاطر عدم تعامل مثبت و سازنده وجود دارد که با «وصل» و «به هم رسیدن» و گفتمان علمی سازنده می‌توان پرونده چنین مباحثی را برای همیشه بست .

وجوه افتراق جریان «شعر انقلاب اسلامی» با شعر «دوره بازگشت»

شاعران «دوره بازگشت» به سنت برگشتند و در سنت متوقف شدند، و در شعر - بی‌هیچ نوآوری و خلاقیتی - به تقلید طوطی وار از گذشتگان پرداختند. تحلیل «یحیی آرین پور» از چگونگی و چرایی شعر دوره بازگشت روشنگر و خواندنی ست :

«از اواسط حکومت کریم‌خان زند، دو، سه تن از مردان خوش قریحه و صاحب ذوق یکباره روی از سبک رایج هندی برتافتند و به شیوه استادان پنج و شش قرن پیش پرداختند و زمینه‌ی پیدایش گویندگان از خود بزرگ‌تر را فراهم کردند ... حیات این دوره طولانی نیست. این دوره کم و بیش تا زمان انقلاب مشروطه ادامه پیدا کرد. شعرای دوره رنسانس، می‌کوشیدند که سخنان پیشنیان را بی کم و کاست و به حد کمال زنده کنند و آثاری به وجود آورند که با گفته‌های بزرگان عهد کهن برابری کند. ملک‌الشعرای فتح‌علی‌خان - صبا - به روال شاهنامه و به همان وزن و ترتیب، شعر حماسی و رزمی می‌ساخت. سروش، مجمر، معتمدالدوله نشاط و ... از شاعرانی چون فرخی و معزی و حافظ تقلید می‌کردند و همگی در رشته خود چنان مهارت و شایستگی به خرج می‌دادند که سخن آنان از حیث رعایت نکات فن اختلافی با آثار پنج، شش قرن پیش نداشت. با این فرق که استادان قدیم بیش از آن

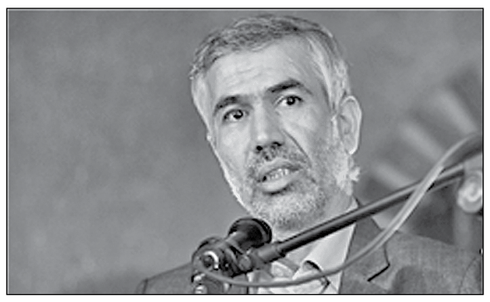

اولین نسل از شاعران انقلاب اسلامی، توده‌های انقلابی و مردم کوچه و بازار بودند، مردمی که با شعارهای حماسی و انقلابی خود - به صورت خودجوش - بنیان ادبیات انقلاب اسلامی را گذاشتند

که در بند وزن و قافیه و سخن‌آرایی باشند، به معانی و مضامین اشعار و اقوال خود توجه داشتند و هنر خویش را احساس می‌کردند، ولی سخنوران دوره بازگشت بی‌آن که چنین اندیشه و احساسی از هنر خویش داشته باشند، اشعار ادوار گذشته را شبیه‌سازی و به اصطلاح خود، تتبع یا اقتفاء می‌کردند. (آرین‌پور، یحیی. از صبا تا نیما)

شاعران انقلاب اسلامی اما اگر بازگشتی به سنت داشتند، نه به قصد توقف در سنت و تقلید و تکرار از گذشتگان، بلکه برای احیا و بازسازی سنت‌های ادبی و «روزآمد» کردن آنها بود. در واقع شاعران انقلاب برای خلق شعری «از جنس زمان» با هوشمندی و زمان شناسی «گذشته» را به «حال» احضار کردند، چنان که به اعتراف بسیاری از بزرگان، قالب‌های اصیل شعر پارسی همچون غزل، رباعی، دوبیتی، قصیده و ... بعد از انقلاب از کما بیرون آمدند و جانی دوباره یافتند. به این معنا که شاعران انقلاب توانستند با توانمندی‌های ادبی خود روحی دوباره در کالبد این قالب‌ها بدمند و آنها را به گونه‌ای بازسازی و احیا کنند، که بار دیگر مورد استقبال جامعه ادبی قرار گیرد.

نسل شاعران انقلاب با نبوغ ادبی خویش قالب‌های فراموش شده ادب پارسی را با توانمندی تمام و مطابق با ذوق و ذائقه مخاطبان امروزی شعر بازسازی کردند و باعث شدند که این قالب‌ها - با وجود همهٔ چالش‌هایی که بین نوسرایان و سنتی سرایان وجود دارد - به عنوان محوری‌ترین قالب‌های ادبی بار دیگر به حیات باشکوه خویش ادامه بدهند. این ابتکارعمل باعث شد که در کنار جریان شعر نیمایی و سپید، قالب‌های ادبی از پیله مهجوریت و انزوا بیرون بیایند و به خاطر انطباق با مؤلفه‌های شعر نیمایی (انطباق مضمونی و محتوایی) و همراهی شاعران انقلاب با جریان شعر معاصر، شاهد ظهور خجسته پدیده یا جریانی به نام «غزل و رباعی نیمایی» باشیم .

آری، انقلاب اسلامی شعر را از ورطه افراط و تفریط رهانید و به دایره سلامت و اعتدال هدایت کرد. به عبارت ساده تر، انقلاب اسلامی خلاقیت و نو آوری در حوزه شعر را در مسیری منطقی و معقول هدایت کرد و با پیوند شعر نو و سنتی به ترمیم گسست ایجاد شده در نسل‌های ادبی پرداخت که نتیجه این پیوند خجسته، تجدید حیات و احیای قالب‌های ادبی با بهره گیری از قابلیت‌های نیمایی بود که این رویکرد هوشمندانه تا حدود زیادی به بحث و جدل‌های تکراری میان شاعران نوپرداز و سنتی پایان داد و بین شاعران معاصر همدلی و همزبانی ایجاد کرد. منظور از «رنسانس ادبی» نیز دقیقا چنین چیزی ست. یعنی دمیدن روح «تجدد و نوآوری» در کالبد قالب‌های ادبی ، و پیوند موفق «سنت و مدرنیته» .

از این منظر شعر انقلاب اسلامی را می‌توان ادامه منطقی سیر تکوینی و روند تکاملی ادبیات پارسی دانست و شاعران انقلاب را نیز فرزندان خلف شاعران بزرگی همچون عطار، مولانا، فردوسی، سعدی، حافظ و «نیمای بزرگ».

جان کلام آن که اطلاق عنوان «بازگشت ادبی» به شعر انقلاب اسلامی، محلی از اعراب ندارد و تهمتی از اساس بی‌بنیان است. امید آن که دیگر پژوهشگران ارجمند نیز با ورود به این مبحث و تامل در آن، مسیر نوآمدگان این وادی را روشن کنند و در تبرئه شعر انقلاب اسلامی از این تهمت ناصواب بکوشند - اینچنین باد.

به عنوان نمونه و حسن‌ختام، شما را به زمزمه غزلی نیمایی از جاودان یاد قیصر امین‌پور دعوت می‌کنم و دامن سخن را کوتاه :

گفتی: غزل بگو! چه بگویم؟ مجال کو؟
شیرین من، برای غزل شور و حال کو؟
پر می‌زند دلم به هوای غزل، ولی
گیرم هوای پر زدنم هست، بال کو؟
گیرم به فال نیک بگیرم بهار را
چشم و دلی برای تماشا و فال کو؟
تقویم چار فصل دلم را ورق بزن
آن برگ‌های سبز سرآغاز سال کو؟
رفتیم و پرسش دل ما بی‌جواب ماند
حال سوال و حوصلهٔ قیل و قال کو؟

باز هم حکایت نفوذ...

■ پژمان کریمی

در سال‌های دفاع مقدس، طیفی از شاعران و نویسندگان- عمدتاً عضو کانون سکولار و منحله نویسندگان ایران- هر از گاهی بیانیه‌ای علیه «جمهوری اسلامی» می‌نوشتند، امضاء می‌کردند و منتشر می‌نمودند.

سرکوب آزادی قلم و وجود اختناق در فضای داخلی کشور، محور اصلی بیانیه‌های طیف یاد شده بود.

هوشنگ گلشیری، باقر پرهام، محمود دولت‌آبادی، بهرام بیضائی، سیمین بهبهانی و... از جمله امضاکنندگان به شمار می‌آمدند.

جالب هم این بود که مدعیان سرکوب و اختناق، بدون مزاحمت می‌نوشتند، کتابشان منتشر می‌شد، به سفرهای خارجی می‌رفتند و برخی از آنها هم در دانشگاههای مملکت تدریس می‌کردند.

باید گفت؛ بیانیه‌های منتسب به شاعران و نویسندگان که بلافاصله پس از انتشار در رسانه‌های بیگانه، هدف بزرگنمایی قرار می‌گرفت و منتشر می‌شد، با سه هدف اصلی سر برمی‌آورد:

نخست اینکه؛ نام برخی قلم بدستان مخالف جمهوری اسلامی را مطرح و یا یادآوری می‌کرد و امید بود با این اتفاق آثار - کم شمارگان- و اندیشه و مواضع آنها، هدف استقبال مخاطبان داخلی و خارجی قرار گیرد.

دوم، جبهه به اصطلاح فرهنگی ضد انقلاب داخلی انسجام یابد و تقویت شود و راه باج‌گیری از نظام سیاسی و دینی، تا اندازه‌ای هموار گردد.

سوم؛ ابزار فشار خارجی علیه جمهوری اسلامی و بهانه برای مخدوش کردن تصویر فرهنگی نظام، در دست مخالفان و معاندان جا گیرد.

یادآور می‌شود، بیانیه‌ها- بیشتر- در دوران دفاع مقدس تهیه و صادر می‌شد، یعنی در هنگامی که کشور و نظام، کاملاً درگیر جنگ با دشمن متجاوز بود. آن هم دشمنی که در سایه حمایت تمام عیار ۶۰ کشور کوچک و بزرگ قرار داشت. طبیعی است که در چنین وضعیتی، هر رفتار بر هم زننده آرامش و فراهم آورنده زمینه دخالت خارجی در کشور، خیانت توصیف می‌شود و چیزی جز همگامی با متجاوز و دشمن اجنبی نیست!

اما اهالی قلم معاند، خیانت و همگامی با دشمن را تنها در صدور بیانیه خلاصه نکردند. مشاوره با سفارتخانه‌های خارجی یکی دیگر از مصادیق عناد قلم به دستان سکولار با ایران و ایرانیان است.

در این مشاوره‌ها که در تمام دوران حیات دولت موسوم به اصلاحات نیز با قوت ادامه داشت، مدعیان سرکوب در ایران، علاوه بر گزارش وضعیت فرهنگی در کشور، راهکارهای تقابل فرهنگی با نظام دینی را دریافت می‌کردند.

برپائی جشنواره‌های غیردولتی و بدون مجوز و بزرگنمایی منتخبان این آیین‌های کاملاً سیاسی، بوسیله رسانه‌های همسوی داخلی، نمونه‌ای از دستورالعمل‌های سفارتخانه‌های غربی است.

سفارتخانه‌ها نیز که البته خوش خدمتی مدعیان را بخوبی جبران می‌کردند. ترجمه و انتشار آثار پادوهای دشمن در فرامرزها، برتر شناساندن آنها در جشنواره‌های ادبی در اروپا و آمریکا، به لطف سفارتخانه صورت می‌گرفت.

مرعوبیت شاعران و نویسندگان ضد انقلاب و مدعی روشنفکری در برابر اجنبی تاجایی پیش رفت که نشست و برخاست آنها با خارجی‌ها به مهمانی‌های بیرون از فضای سفارتخانه‌ها، انجامید.

به‌طور مثال، در اواخر دوره دوم دولت موسوم به اصلاحات، جمعی از قلم به دستان، در منزل یکی از نویسندگان در شمال تهران، حاضر شدند. مهمان ویژه محفل آنها، سفیر یکی از کشورهای شمال اروپا بود.

قلم بدستان مدعی ایران دوستی، چنان از حضور جناب سفیر به وجد آمده بودند که ژست‌های ایران دوستانه را کنار گذاشتند و به‌طور رسمی از دیپلمات بیگانه خواستند که ضرورت حمله نظامی غرب به ایران را به دولت متبوع خود منتقل کند!

متأسفانه، مدتی است که در سطح رسانه‌های داخلی زنجیره‌ای و به یمن سهل‌انگاری ناظران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نام برخی از قلم بدستان ضد ایرانی به ظاهر ایرانی، مجال طرح یافته است. برخی رسانه‌ها، می‌کوشند، خائنین فرهنگی را در قامت یک نخبه وطن‌دوست معرفی کنند که دلش برای فرهنگ ایرانی می‌تپد! این اتفاق خود مصداق عملیات نفوذ فرهنگی است. نفوذی که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان استراتژی بدخواهان ایران و نظام دینی آن، واقعیت روشنی داشته و دارد.

یک روز جریان رسانه‌ای ضد انقلاب داخلی، همراه با رسانه‌های فارسی زبان بیرون از مرزها، جاسوس انگلیس «ابراهیم گلستان» را هدف طرح قرار می‌دهد. یک روز عضو منافقین «غلامحسین ساعدی» و یک روز...!

هر قدر که خائنین فرهنگی هدف طرح قرار می‌گیرند، شاعران و نویسندگان متعهد به انزوا رانده می‌شوند تا راه نفوذ و مصادره فرهنگ به نفع دشمنان هموارتر شود!

۲۰ فروردین برابر بود با بیست و سومین سالگرد شهادت سید مرتضی آوینی نویسنده، فیلمساز، روزنامه نگار و نظریه پرداز فرهنگی. به همین مناسبت مقاله‌ای از سید مرتضی را منتشر می کنیم تا ضمن یادی از آن شهید هنرمند، بخشی ازباورها و دیدگاههای وی را مرور نماییم.

ادبیات آزاد یا متعهد؟

هنرمند موجد یک هیجان میرا و یک تفنن زودگذر نیست و این سخن نیز درست نیست که هنرمند را فقط صاحب رسالت اجتماعی بدانیم.

***

آزادی حقّ انسان نیست، بلکه تکلیف اوست در برابر حقیقت و عدالت.

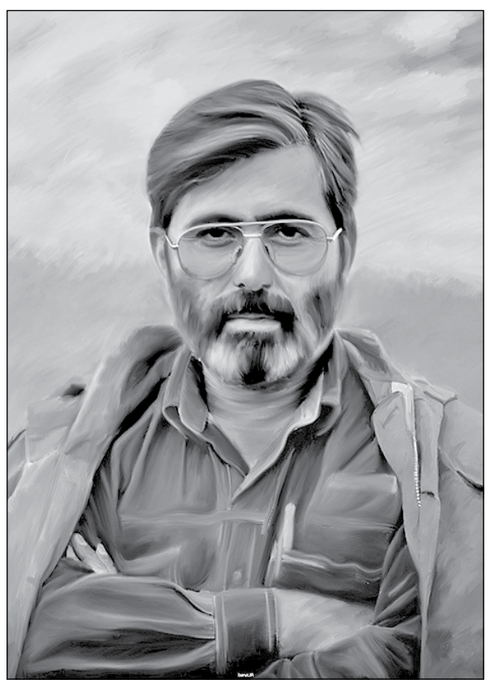

جهان ما جهانی است که در آن هم « التزام » و هم « عدم التزام » ـ تعهد و عدم تعهد ـ هر دو، مورد تحسین واقع می‌شوند؛ چه در هنر و چه در سیاست. التزام به چه چیز؟ و عدم التزام به چه چیز؟ « کشورهای غیرمتعهد » از کدام تعهد می‌گریزند و « ادبیات متعهد » نسبت به چه چیز تعهد دارد؟ و « آزادی » در عبارت «اقتصاد آزاد» به چه معناست؟

... کلمه‌های آزادی و برابری را، هم بر سردر زندان‌ها می‌نویسند و هم بر سر در معابد بازرگانی. این جمله از من نیست، از کاموست و او در ادامه همین جمله می‌نویسد: با این همه به فحشاء کشاندن کلمه‌ها با عواقب آن همراه است.

ما امروز شاهد عواقب همان امری هستیم که کامو می‌گفت؛ به فحشا کشاندن کلمات. هیچ کلمه‌ای دیگر در شأن حقیقی خویش واقع نیست و در فرهنگ رسانه ای، هر کلمه‌ای بر انواع و اقسام معانی متضاد دلالت دارد. آنان که خریداران چیزی جز « ادبیات مرسوم » نیستند، با کینه و غیظ، جملاتی از این قبیل را که خواندید به دور می‌افکنند و از هر آنچه « خلاف آمدِ وضع موجود » باشد می‌گریزند. اما به راستی فی المثل میان « بازار آزاد » با « آزادی و عدالت» چه نسبتی است که این کلمه را در هر دو جا به کار می‌برند؟ کامو پاسخ می‌دهد:

آنچه امروز بیش از هر چیز مورد بهتان قرار گرفته، ارزش آزادی است...

و بعد با اشاره به سخنان بعضی دیگر می‌افزاید: اگر حماقتهائی تا این حد رسمی ممکن است بر زبان بیاید از آن روست که در مدت صد سال، جامعه بازرگانی از آزادی ،کاربردی انحصاری و یک جانبه داشته است. یعنی آزادی را به منزله حق تلقی کرده، نه تکلیف، و از آن باک نداشته است که تا حدی توانسته، آزادی اصولی را در خدمت بیداد عملی بگمارد. پس چه جای شگفتی است اگر چنین جامعه‌ای از هنر نخواهد که ابزار آزادی باشد، بلکه بخواهد که مشق خطی باشد بی‌اهمیت و وسیله ساده سرگرمی؟ در مدت ده‌ها سال عده زیادی از مردم، که به خصوص غم پول داشته‌اند، هوا خواه این رمان نویسان دنیادار یعنی بی‌ارزش‌ترین هنرها بوده اند؛ هنری که اسکار وایلد، با در نظر داشتن خودش پیش از رفتن به زندان، درباره اش می‌گفت که بدترین عیب‌ها سطحی بودن است.

اعتراض کامو متوجه تمدنی است که در آن اخلاق بورژوازی حاکم شده و « خدای پول » است که پرستیده می‌شود - عین این تعبیر « خدای پول » را خود او دارد - و این سخن البته عین همان حرفی نیست که ما می‌خواهیم بگوییم. کامو اگرچه یک سوسیالیست تمام عیار نیست، اما این اعتراض را از نظر گاه یک سوسیالیست عنوان کرده است و به همین علت، نگارنده این مقاله همواره اکراه داشته است از آنکه در اثبات مدعیات خویش، به بزرگان مغرب زمین متوسل شود.

کامو می‌گوید که جامعه بازرگانی، آزادی را به مثابه « حقی از آن خویش » تلقی می‌کند نه « تکلیفی در برابر دیگران »، و این سخن است که نگارنده را جذب کرده است: اختیار و آزادی انسان فراتر از آنکه حقّ او باشد، تکلیف اوست. ما می‌گوییم « تکلیف در برابر خدا »؛ ماکسیم گورکی در « هدف ادبیات » می‌گوید « تکلیف در برابر مردم »... و کامو می‌گوید: « شاعر ملامتی » [یا شاعر ملعون] که زاده جامعه‌ای تجارت - پیشه است... سرانجام از نظر اندیشه کارش بدین تحجر می‌رسد که می‌پندارد فقط در صورتی هنرمند، هنرمندی بزرگ است که به مخالفت با جامعه خود، جامعه هر چه باشد، برخیزد. این فکر در اساس خود درست است که هنرمند واقعی نمی‌تواند با جهانی که خدایش پول است همگام شود، اما نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند یعنی اینکه هنرمند باید مخالف هر چیزی بطور کلی، باشد درست نیست. بدینگونه بسیاری از هنرمندان ما آرزو دارند که « ملامتی » شوند، اگر چنین نباشند وجدانشان ناراحت است، می‌خواهند که هم برایشان کف بزنند، هم سوت بکشند.

آیا آزادی هنرمند در مخالف خوانی همیشگی است؟ آیا آزادی او در نفی همه ایدئولوژی‌ها و اخلاق است؟ کامو می‌گوید: ... هنرمند این عصر از بس همه چیز را طرد می‌کند، حتی سنت هنری خود را، می‌پندارد که می‌تواند قواعد خاص خود را بیافریند و سرانجام گمان می‌کند که خداست. با این تصور می‌پندارد که شخصاً می‌تواند واقعیت خود را نیز بیافریند. با این همه آنچه دور از جامعه می‌آفریند آثاری است صوری و انتزاعی. به عنوان تجربه، ایجادکننده هیجانی هست، اما از باروری، که خاص هنر واقعی است و رسالت هنرمند گردآوری و تحصیل آن است، عاری است.

آزادی هنرمند در « درک تکلیف » اوست نه در « نفی و طرد التزام به همه چیز » و البته این التزام باید از درون ذات بیرون بجوشد نه آنکه از بیرون سایه بر وجود هنرمند بیندازد. در اینجا عدم تعهد همان قدر بی‌معناست که اجبار، یعنی همان طور که هنرمند را نمی‌توان مجبور کرد، خود او نیز نمی‌تواند از تعهد درونی خویش بگریزد. و هر تعهدی خواه ناخواه ملازم با تکلیفی است متناسب آن، و به این اعتبار، هیچ اثر هنری نمی‌توان یافت که صبغه سیاسی نداشته باشد. جورج اُرول در این باره می‌گوید: ... هیچ کتابی از تعصب سیاسی رها نیست. این عقیده که هنر باید از سیاست برکنار بماند، خودش یک گرایش سیاسی است.

هنرمند موجد یک هیجان میرا و یک تفنن زودگذر نیست و این سخن نیز درست نیست که هنرمند را فقط صاحب رسالت اجتماعی بدانیم. و نگارنده اگرچه از به کار بردن کلمه «رسالت» در این موقع و مقام اکراه دارد، اما ناگزیر باید بگوید که اگر برای هنرمند قائل به یک رسالت اجتماعی هستیم و او را نسبت به آن ملتزم می‌دانیم، این التزام باید عین وجود شخصی و فردی او باشد، و اگر نه، اثری ارزشمند و جاودان خلق نخواهد شد.

کلمه « رسالت » نیز از آن کلماتی است که از موقع و مقام خویش خارج شده و هر جایی شده است. کلمه « رسالت » شأنیتی دارد که اطلاق آن جز در مقام انبیای مُرسل جایز نیست والبته چه بسا که این سخن نگارنده نیز در روزگار «تعمیم نبوت » مضحک باشد - که باکی نیست؟

رسالت هنر و ادبیات چیست؟ هنر و ادبیات باید ملتزم باشد و یا آزاد؟... و اصلاً در روزگاری که « آزادی قلم » از سنخ آزادی جنسی و اقتصاد آزاد است، این پرسش‌ها به چه کار می‌آیند؟

« آزادی » میان ما و آزاد انگاران مشترک لفظی است و چه بسا که این دو آزادی در ظاهر نیز مشابهت‌هایی با یکدیگر داشته باشند. آن آزادی که می‌گویند، «رهایی از هر تقید و تعهدی » است و این آزادی که ما می‌گوییم نیز « آزادی از هرتعلقی » است. تفاوت در آنجاست که ما حقیقت انسان را در خلیفهٔ اللهی او می‌جوییم و بنابراین، « انسان کامل » و « عبدالله » را مشترک معنوی می‌دانیم، اما آنان بندگی خدا را نیز از خود بیگانگی می‌دانند. در این صورت، اگر برای بشر قائل به حقیقتی فردی و یا جمعی نباشند که با رهایی از تقیدات و تعهدات به آن رجوع کند، در واقع انسان را به « خلأ » احاله داده‌اند و به « هیچ »؛ و چه تفاوتی می‌کند که این یک « هیچ فلسفی» باشد و یا یک «هیچ حقیقی»؟ این « هیچ » شاید « محال فلسفی» نباشد اما « محال حقیقی » است و انسان امروز این محال را تجربه کرده است. آنچه او از خود ـ به مثابه انسان ـ می‌شناسد، محال حقیقی است و آن سان که او - به مثابه انسان - می‌خواهد زیست کند، باز هم محال حقیقی است. چگونه می‌توان انسان بود و چون حیوان زیست؟ چگونه می‌توان خلیفهٔ الله بود و خود را از جرگه حیوانات محسوب داشت؟ انسان امروز بر یک « فریب عظیم » می‌زیید و بزرگ‌ترین نشانه این حقیقت آن است که خود از این فریب غافل است؛ می‌انگارد که آزاد است، اما از همه ادوار حیاتِ خویش دربندتر است؛ می‌انگارد که فکر روشنی دارد، اما از همه ادوار حیاتِ خویش در ظلمت بیشتری گرفتار است.

آزادی در نفی همه تعلقات است جز تعلق به حقیقت، که عین ذات انسان است. وجود انسان در این تعلق است که معنا می‌گیرد و بنابراین، آزادی و اختیار انسان تکلیف اوست در قبال حقیقت، نه حقّ او و برای ولنگاری و رهایی از همه تعهدات. و مقدماً باید گفت که هنر و ادبیات نیز در برابر همین معنا ملتزم است.

انسان مختار است، اما آزادی اش مقدم بر حقیقت و عدالت نیست و اگر چنین باشد، پس آزادی «حقّ » انسان نیست، « تکلیف » اوست. آنان که آزادی را به مفهوم « عدم تقید » می‌گیرند و این آزادی را حقّ خویش می‌دانند، چه بدانند و چه ندانند از آن جهت دیگران را نیز ملتزم به همین اعتقاد می‌خواهند که انگار خود را در عین حقیقت و عدالت فرض کرده‌اند. اگر انسان فطرتاً نسبت به حقیقت و عدالت متعهد نبود و قضاوت هایش بر این دو مقوله ماتقدم اتکا نداشت، هرگز اصراری نداشت که دیگران را نیز به راه خویش دعوت کند. برای انسان محال است که به شیطان « ایمان» بیاورد؛ او « فریب شیطان را می‌خورد و در این معنا سرّی عظیم نهفته است که اهل فریب در نمی‌یابند.

آزادی حقّ انسان نیست، بلکه تکلیف اوست در برابر حقیقت و عدالت؛ البته در این گفتار نیز مسامحه‌ای بسیار وجود دارد، چرا که آزادی در حقیقتِ خویش مقابله‌ای با حقیقت و عدالت و یا تعهد ندارد و اگر حقیقت آزادی ظهور می‌یافت همه دعواها از میان بر می‌خاست. این دعواها از سر جهل نسبت به حقیقت آزادی است که «حرّیت » است. حرّیت شمس آسمان ـ «عدم تعلق» است و آن آزادی که در جهان امروز می‌گویند متناظر معکوس این عدم تعلق است. در این مقام، ثنویت و تقابل میان خالق و مخلوق و جبر و اختیار از میان بر می‌خیزد و بَل اَمرٌ بَینَ الاَمرَین (امام صادق(ع)) محقق می‌شود که مقام انسان کامل است و مقام مظهریت کامل انسان نسبت به حقیقت و عدالت. به این معنا، دین که راه حقیقت و عدالت است مقدم بر آزادی است. پس آنان که آزادی را مقدم بر دین می‌دانند دو اشتباه بزرگ کرده اند: یکی آنکه از آزادی مفهومی در مقابل حقیقت و عدالت اعتبار کرده‌اند و دیگر آنکه آزادی را عین ذات انسان گرفته‌اند، اما دین را نه.

در قرآن آیه حیرت انگیزی وجود دارد که منشأ این اختلاف رابیان می‌کند: بَل یُریدُ الاِنسانُ لِیَفجُرَ اَمامَهُ (قیامت/۵). انسان می‌خواهد که پیش رویش را پاره کند تا هیچ چیز او را نسبت به آنچه به انجام آن متمایل است محدود و مقید نکند. چیست آنچه که مانع این آزادی بلاشرط است و انسان دلش می‌خواهد که آن را بر دَرَد و از سر راه خویش بر دارد؟

من درمقام تفسیر قرآن نیستم و بنابراین، از آنکه به شیوه مفسران ورود در بحث پیدا کنم پرهیز دارم اما انسان برای تسلیم در برابر این معنای آزادی - که اکنون معمول است - طبع و طبیعت و فطرت و حتی جامعه خویش را سدّ راه خواهد یافت. جامعه و عادات و سنن اجتماعی اجازه نمی‌دهند که انسان به طور غیرمشروط به همه مقتضیات ولنگاری خود دست یابد. نه فقط جامعه، که طبع انسان نیز، در طول مدت، از این «رها بودن » دلزده می‌شود و دیر یا زود این صورت از آزادی را پس می‌زند، چنان که یکی از علل رویکرد غربیان به معنویت در این سال‌ها همین است که بسیاری از مردم به « آخر خط » رسیده‌اند و نه طبع، که طبیعت وجود انسان نیز تحمل این صورت از آزادی را ندارد و به اشباع می‌رسد و بعد از اشباع تمام، به «غَثَیان». فطرت هم که متعلم است به « تعلیم ازلی اسما »، و تجربه روسیه در قرن اخیرنشان داد - و تجربه غرب در سال‌های آینده نشان خواهد داد - که مردم را جز برای مدتی کوتاه بر غیرطریق فطرتشان نمی‌توان واداشت و همه این محدودیت‌ها به ماهیت انسان و یا حقیقت انسانیت رجوع دارد که نقیض آن تعریفی است که عقل متعارف غربی و غرب زده از انسان دارد.

تعریف بشر امروز از انسان حقیقت آنچه که هست تعارضی کامل دارد و بنابراین، زیستنش آن سان که خود می‌پسندد محال است - محال منطقی. او اگرچه می‌خواهد که موانع ولنگاری خویش را از سر راه بردارد، اما موفق نمی‌شود، چرا که این موانع از وجود حقیقی خود او منشأ گرفته‌اند. با آن آزادی که بشر امروز طلب می‌کند، انسان صید دام اهوای خویش می‌شود و انتظار می‌برد که همه عالم نیز با او در جهت رسیدن به این مطلوب همراهی کند - که نمی‌کند، چرا که زیستن آن سان که او می‌خواهد، بر این سیاره و در این عالم که از قضا « عالم امکان » نام گرفته، محال است. گریز از این محال - که همان اَبسورد است - و غلبه بر آن، جز با ایمان مذهبی میسر نیست که نیست. انسان‌های بیدار سراسر سیاره این طُرفه اکسیر را یافته‌اند و با آن خمودگی و انفعال که از تبعات لازم محال انگاری است غلبه کرده‌اند و هر جا که چنین شده، طلسم شیطان اکبر نیز شکسته و یا دیر و زود خواهد شکست.

تعلق به اسباب نیز که از لوازم زندگی جدید بشر است - و به یک معنا تمدن امروز تمدن ابزار و اسباب است - با این طُرفه اکسیر علاج خواهد شد و انسان از تعلق به اسباب نیز خواهد رَست. با آن آزادی که غربی‌ها می‌گویند، انسان برده اهوای خویش می‌شود و با این آزادی - که حرّیت است - از تعلق به ابزار نیز که اعمّ صورت‌های بردگی در روزگار ماست، آزاد است.

و اما در باب « ادبیات » اگرچه سخن بسیار است، اما هر چه هست، باید پذیرفت که ادبیاتِ مصطلح هم شأنی از شئونی است که انسان در آن متحقق می‌شود و بنابراین، همه تحولاتی که برای بشر روی خواهد نمود خواه نا خواه در ادبیات ظهور خواهد یافت، چنان که با پیدایش عالم جدید که از لحاظ فلسفی با اومانیسم، از لحاظ اقتصادی با روح سرمایه داری و مناسبات همراه با آن و از لحاظ سیاسی با ماکیاولیسم تعیّن یافته است، بشر تازه‌ای به ظهور رسید که افق کاخ منظر نظرش را پر کرده بود و از عالم فقط به آن چیزی اعتنا داشت که می‌توانست راه تصرف تکنولوژیک او را در طبیعت هموار کند. با انقلاب اسلامی عصر این بشر به تمامیت رسیده و انسانی دیگر پای به عالم ظهور نهاده است که طرحی نو در خواهد انداخت و عالمی دیگر بنا خواهد کرد و از مقتضیات این عالم جدید که طلیعه آن ظاهر شده، یکی هم آن است که ادبیات و هنر دیگری پای به عرصه تحقق خواهد نهاد.

منبع:کتاب رستاخیز جان